

«مهر» در فرهنگ ایران ،  
به معنای ، اصل «همافرینی» است

«مهر» به معنای آنست که مردمان باهم  
ارزشها و نظام وقوانین را میآفرینند

سیمرغ

خدای مهر، برفراز سه درخت «بوی»

بوی مهر = خرد

انسان (= مردم) ، بذریست ازخوشه خدا ( = ارتاخوشت،  
خوشه=اخو+شه ) ، و ازاین بذر که اخو یا « اهو= اهورا» باشد،  
چهاربرگ، یا چهار پر، یا چهارنیرو فرامیجوشند و آشکار میشوند که  
1- بوی و 2- روان و 3- دین و 4- فروهر باشند . 1- « بوی » ،  
خردیست که برپایه «حواس» ، میجوید و میآزماید و برمیگزیند و با  
گیتی ، انبازو همافرین و همبوی میشود . 2- روان ، پیکریابی  
موسیقی و سرود (مانتره) و رقص و نوا و رامشگری است . 3- دین،  
پیکریابی زیبایی و نقش و رنگ است . 4- فروهر، اصل دگردیستی یا  
متامورفوزدر «اخو= اصل زندگی» هست . دربررسیهای گذشته دیده  
شد که در تجربه گرشاسپ در گرشاسپ نامه ، سیمرغ (ارتای  
خوشه ) یکبار در موسیقی و نوا و رقص ، چهره به خود گرفت و بار

دیگر، در نقوش و رنگارنگی که زیبایی باشد چهره به خود گرفت . این دوچهره ، همان چهره های « روان » و « دین » اخویا آتش جان میباشند . در شاهنامه ، ارتا یا سیمرغ ، چهره « بوی » به خود میگیرد . سیمرغ ، گسترش بوی سه درخت 1- صندل 2- سرو، و 3- عود است . طبعا این سه چهره سیمرغ ، سه چهره گوناگون همه تخمهای او ، در جان انسانها نیز هستند .

و « بوی » نخستین چیزیست که از ارتای خوشه ، و همچنین از همه بذرها که نخستین عنصر یا آتش جان هرانساناست ، افشانده و آشکار میشود . « بوی » ، نخستین «آشه خدا» از انسانست . مفهوم و محتوای این « بوی » ، چه هست ؟ بذرخدا یا اخو ( = خوی ) در انسان ، بویا ( خوشبو = معطر ) است . این همان اندیشه است که در شاهنامه ، در آشیانه سیمرغ ، فراز سه درخت بوی ، شکل به خود گرفته است . سیمرغ یا ارتا، خوشه تخم های انسانها و جانها ، بوییست که از سه درخت بوی در جهان میگسترند . این سه درخت بوی ، عبارتند از 1- صندل که پیکریابی ماه است و 2- سرو، که چنانچه از نامهای دیگرش مشخص میشود پیکریابی خوشه پروین ( = پیرو ) و ارتای خوشه ( اردوج = ارتا + وج = ارتا + بیژه ) است و 3- درخت سوم ، عود است که آن دو را « به هم می بافد» ( اندر بافته ، چوبِ عود ) که سپس به تفصیل از آن سخن خواهد رفت . عود، نقش بهم بافتن « صندل = ماه » و « سرو = خوشه پروین = ارتای خوشه » را بازی میکند . این اقتران هلال ماه با خوشه پروین ، بُن مهرکیهانی است، و سیمرغ ، بوی این مهر است . این « اصل مهرکیهانی » ، یا « اقتران هلال ماه با خوشه پروین » را « قوناس = ویناس » مینامیده اند ، و چون میترائیسم و زرتشت ، برضد این اندیشه بودند ، همین «نخستین مهر» را ، که بن همه مهرهاست ، «نخستین گناه» ساخته اند . واژه « گناه » ما ، همین واژه « ویناس = قوناس » است . به عبارت دیگر، این دو جنبش ، فرهنگ نخستین ایران را واژگونه ساخته اند . ویناس یا قوناس یا اقترانِ هلال ماه با خوشه پروین ،

همان بوی مهر است که سام را منقلب میسازد . این « بوی » هست که از همه تخمهای سیمرغ در گوهر همه انسانها ، برمیخیزد و آشکار میشود .

« بوی » ، نخستین صفت گوهر انسانهاست ، که آنها را به هم و به طبیعت و به خدا که گوهر هر جانست می چسباند ، به هم میکشد ، جویای همدیگر میسازد ، با هم صمیمی ( همبوی ) میسازد ، همدیگر را انباز = همبغ میکند ، با هم ، آفریننده میسازد . از این رو ، همه حواس یا همه اندام شناخت و دانائی انسان را ، « بوی » مینامیدند ، چون کار همه آنها ، همبوشدن با انسانها و طبیعت و خدا ( خدا، تخم یا عنصر نخستین ) و همآفرین و همبغ شدن با آنهاست .

## در فرهنگ ایران ، خرد ، بوی مهر است

### بوی مهر = خرد

نخستین فروزش و پیدایش « اخو = فرن = یا آتش جان » که تخم خود سیمرغ باشد ، « بوی » است ، و این « بوی » ، در اصل ، همان « خرد » بوده است . چون خرد در فرهنگ ایران ، مجموعه بینش های اندامهای گوناگون حواس است هنگامیکه با هم ، هماهنگ و شیرازه شده اند . از این رو در مینوی خرد ( ترجمه تفضلی ) میآید که خرد مانند پا در سراسر کفش تن ، جای میگیرد . « وای » که همان فرن یا اسو در درون اخو ( گرمای درون تخم ) باشد ، اینهمانی با پا (= پاد = جفت بهم پیوسته = اصل حرکت ) دارد . اصلا واژه « وای » « دوای = دوتای بهم بسته » است . به عبارت دیگر ، وای ، اصل حرکت در سراپای تن هست . این حواس هستند که در همه تن پخش میباشند . در شاهنامه دیده میشود که غالباً از « جفت شدن خرد با پدیده ها » سخن میرود . این جفت شدن ، نقش همه حواس هست که « بوی » نامیده میشود . حواس در فرهنگ ایران ، با همه پدیده ها میآمیزند و انباز ( همبغ ) و همآفرین میگردند . « بینش و روشنی » ،

پیاوند « اقتران یا همآفرینی حس با محسوساتست ». خرد ، بوی است ، چون اندیشیدن و آفریدن ارزشها ، برپایه حواس و جستن و آزمودن و برگزیدن حواس ممکنست . شاخصه اصلی خرد در فرهنگ ایران ، وارونه اندیشه زرتشت ، « گزینش خوب و بد ، برپایه جستجو و آزمایش حواس یا بوی » هست . بوئیدن و یوزیدن ، همان یافتن در جستجو است . درست بر فراز همین درخت سه بوی هست که زال ، نزد سیمرغ ، « خرد فراون = خرد سرشار » می یابد .

اگر چند مردم ندیده بد اوی ز سیمرغ امخته بُد گفتگوی  
بر آواز سیمرغ گفتی سخن فراوان خرد بود و دانش کهن

این سرشاری خرد و دانش اصیل (کهن) ، همین بوی یا حواسند که پیاوند همبویی با گیتی است . چنانچه سیمرغ ، به زال که جفت و همال اوست ، فقط یک رسالت به او در جهان میدهد . « یکی آزمایش کن از روز گار » . و این ، خرد آزماینده یا حواس بوینده است . سپس در یزدانشناسی زرتشتی ، از اینهمانی دادن بوی با خرد ، تا میتوانسته اند ، فاصله گرفته اند ، چون خرد را خواسته اند از اینکه تابع حواس باشد ، جدا سازند . اینست که در یزدانشناسی زرتشتی ، خرد ، فقط نقش « برگزیننده » دارد ( نه جوینده و آزماینده و پرسنده و شک کننده ) . در شناخت « ژی = زندگی » و « اژی = نا زندگی » ، فقط باید برگزید ، چون از دید زرتشت ، آنها کاملاً از هم جدا و متضاد با هم ، و طبعاً روشن هستند ، و فقط خرد باید میان آنها یکی را برگزیند و برضد دیگر بجنگد . در حالیکه در داستانهای رستم در هفت خوان ، بارها این مسئله « ژی » و « اژی » طرح میشود ، و در اینجا ها خردی مطرحست که انسان در جستن و آزمودن ، میتواند خودش ، نیک را از بد بشناسد .

در فرهنگ ایران ، برضد آموزه زرتشت ، « اژی = نازندگی = ضد زندگی = شرّ = زدار کامگی = اهریمن » ، وجود ندارد ، تا میان ژی و اژی ، خرد برگزیند . بلکه خود « ژی = جی » ، جفت نیروهاست که هم آهنگ و اندازه اند ، و هنگامی اختلالی در این اندازه یا همآهنگی

روی داد (بیمارشد) ، اثری ، پیدایش می یابد، و این عارضه ایست که میتوان آنرا با هماهنگ ساختن ، باز تندرست ساخت . مسئله ، برگزیدن میان ژی و اثری ، یا اهورامزدا و اهریمن ، و جنگ همیشگی و جهاد با اهریمن ( قدرت متافیزیکی در اجتماع و تاریخ ) نیست ، بلکه « رفع اختلال و بیماری و بی اندازه شدن » در انسانها و اقوام و ملل و اجتماعات و آموزه ها هست . آمدن اندیشه اهریمن ( اثری = زدارکاهه ) با زرتشت در تاریخ ایران ، گزند کلی به مفهوم « دشمنی » در سیاست و دین در ایران زد . هر دیگر اندیشی ، به سادگی ، جزو دُرُوند ها و اهریمن ها و دیوها میشد، و جهاد با او ، برای محوساختن او آغاز میشد. فرهنگ مردمی ایران ، با این آموزه « ژی » و « اثری » زرتشت ، گزندی مهلک دید . از این رو بود که خرد در فرهنگ ایران ، بوییدن و جستن و آزمودن و شناختن این تحول « ژی » به « اثری » ، به عنوان یک عارضه موقت درمی یافت ، و تلاش برای بازگردانیدن اندازه در انسانها و اقوام و ملل میکرد ، نه جنگ با آنها به عنوان « اهریمن یا شرّ تغییرناپذیر ذاتی و گوهری » یا کفار و ملحد و مرتد . با آموزه زرتشت ، شرّ و طبعاً جنگ با شرّ ، گوهر ماوراء الطبیعی پیدا میکند . درست مفهوم « بوی » که از « مهر » به عنوان « اصل نخستین آفریننده جهان » ، برمیخاست برضد آموزه زرتشت بود .

بدینسان دیده میشود که « بوی » همان « خرد » است و این خریدیست که مستقیماً از سه درخت بوی ، یا از همبوی صندل ( ماه ) با سرو ( خوشه پروین ) که اصل همه مهرها و همآفرینی ها و انبازیها هست ، پیدایش یافته است .

## نگاهی از نو به معنای « مهر » در فرهنگ ایران

مهر ، به معنای « باهمزیستن در باهم آفریدن » هست . فرهنگ ایران ، شناخت جهان و جامعه و تاریخ را بر رابطه « مهر = همآفرینی »

گذاشت و تاءویل کرد . جهان و جامعه و تاریخ را باید فقط برپایه یک پیوند فهمید و شناخت که « مهر » نام دارد . مفهوم « مهر » ، از بُن ، مفاهیم « خالقیت و مخلوقیت » را و « علت و معلولی » را و « زیربنائی و رو بنائی » را بکلی رد و نفی میکند . جهان و جامعه و تاریخ و سیاست را ، نه با رابطه علت و معلولی ، نه با رابطه حاکمیت – تابعیت ، نه با رابطه زیربنائی رو بنائی ، نه با رابطه خالق و مخلوقی ، نه برپایه فاعل و مفعولی میفهمد ، بلکه فقط بر پایه « همآفرینی » درمی یابد . جهان ، خالق ندارد ، بلکه جهان را همه باهم میآفرینند . جامعه را همه با هم ، سامان میدهند و میآفرینند . تاریخ ، رویدادهائیست که همه در آن انبازو مسئولند . جهان هستی ، همآفرینی همه خدایان باهمست .

هر حکومتی و قدرتی که در تاریخ ، تاءسیس شد ، مهرگوهری را در مردمان ، از ریشه میکند . انداختن و حذف مردمان از همکاری و همفکری و همپرسی در همآفرینی اجتماع و قوانین و ارزشها و نظام ، در سیاست و در معرفت ، نابود کردن گوهر خدائی انسانهاست . حکومت کردن الله ، یعنی نفی پیوند مهری، و طبعا اصل بیداد است . تصویر الله خالق و جهان مخلوق ، یعنی نابود ساختن گوهر مهر در همه چیزها ، چون رابطه علت با معلول ، فاعل با مفعول ، حاکم با محکوم ، جانشین رابطه گوهری « همآفرینی » ساخته میشود . مهر ، نه عهد و میثاقست ، نه قرارداد است ، نه همبستگی ایمانی و امتی است ، نه همبستگی نژادی و قومی و مذهبی و ملی و طبقاتی هست . مهر ، در فرهنگ ایران ، نه محبت است ، نه عشق است و نه رحمت و نه « همبستگی در داشتن منافع مشترک طبقاتی » ، بلکه « باهم آفریدن جهان » ، « باهم آفریدن اجتماع و نظام و قانون و داد » و « با هم آفریدن تاریخ و باهم آفریدن شادی و سعادت است . داشتن حق ابداع و نوآوری و نوزائی .

مهر ، همدردی خالص نیست ، همکاری خالی نیست ، همفکری خالص نیست ، همزیستی خالص نیست ، بلکه گرانیگاه مهر ، آفریدن

هستی ، روشنی ، شادی ، اجتماع ، نظام ، قانون با هم درنوآوری و ابداع هست . مهر ، همآفرینی همه با همست .

## رابطه خشم با بوی رابطه خشم با مهر و خرد

واژه « آخشم » که در واقع همان واژه « خشم » بوده است ، به معنای کسیست که بوی نشنود ، بوی در نیابد ، آنکه حاسه بویائی ندارد ، آنکه بینی او بوی نداند ، کسیکه ادراک بوی خوش و بوی بد نکند . مولوی میگوید :

ورنه پشک و مشک ، پیش اخشمی  
هر دویکسانست ، چون نبود شمی  
در گلستان آید اندر اخشمی  
کی شود مغزش ز ریحان ، خرّمی  
مشک را حق بیهده خوش دم نکرد  
بهرشم کرد و پی اخشم نکرد

اخشم، چیزی جز همان واژه خشم نیست . خشم ، در فرهنگ زرخدائی ، آشفته سازنده و بی سامان سازنده و مختل سازنده « ژی = زندگی » هست ، نه « اژی » زرتشت ، که « اصل ماوراءالطبیعی و نابود ناشدنی و همیشه موجود در گیتیست » . « ژی » که خودش ، یوغ و شاهین ترازو و موافقت هست ، خودش را سامان میدهد، ولی این خشم است که بطور عارضی و رویدادی ، حواس را مختل میسازد و همه حواس ، بوی هستند . خشم ، برهم خوردن اندازه و هماهنگی « ژی » در برخورد با حادثه و رویداد است .

خشم ، بطور عارضی ، درک اندام بینش و شناخت و اندیشه را که حواس باشند ( بوی ) پراکنده و پیریشان و بی سروسامان میکند، و به عبارت دیگر ، با خشم ، در « ژی » ، اختلال حواس پیدایش می یابد . خشم ، در فرهنگ ایران ، قهر و تجاوزخواهی

ودرشتی (خشونت) و تهدید (انذار و ارباب) میباشد، و با خشم است که حواس و خرد، که پیدایش مهرند (همآفرینی با گیتی) از کار میافتند، یا کژ و منحرف میگردند. خشم، مانند «اژی یا اهریمن»، اصل شر نیست، بلکه عارضه ایست که «ژی = همآهنگی و اندازه را در زندگی) بهم میزند، و میتوان آن را رفع کرد. خود واژه «دشمنی = دژ + منیدن» که اندیشیدن در خشم است، بهترین گواه بر این نکته است. چون آنکه لحظه ای در خشم، تفکرش، خارج از اندازه شد، دیگر نمیاندیشد. دوام دشمنی، دوام بیخردیست. خشم، علت اختلال گذرای زندگی و خرد و مهر و همآفرینی با اجتماع و طبیعت و تاریخست. در داستانهای شاهنامه، میتوان بخوبی تفاوت این پدیده «خشم» را با «اهریمن» که برخاسته از آموزه زرتشت است از هم باز شناخت. پهلوانان در خشم، اشتباه میکنند و از مهر و جوانمردی و بینش، منحرف میشوند، ولی باز به حالت نخستین باز میگردند. مفهوم دشمنی در چهارچوبه «خشم»، با مفهوم دشمنی در چهارچوبه یزدانشناسی زرتشتی و اهریمن، فرق دارد.

«بوی» آن صفت گوهری آتش جان (اخو = فرن = ارتا) است که جویای هم میسازد و به سوی همدیگر میکشد به هم می چسباند و پیوند میدهد و باهم صمیمی میسازد (همبوی) و همدیگر را انباز، یعنی همبغ یا همآفرین میکند، و این مهر در گوهر خرد است. از این رو همه حواس، یا همه اندامهای شناخت انسان را «بوی» میامند. بویائی، همبوییست. چون انسان در حواسش (خردش) همبوی اجتماع و طبیعت و خدا میشود، حواس انسان، پیکریابی مهر است. خرد، شیرازه شدن بینش های حواس با همست. این بوی های انسانی و چیزهای دیگر هست که آنها را باهم صمیمی و انباز و همآفرین میسازد. آنکه این بوی ها را حس نمیکند، نمی بوید، در نمی یابد، خشم یا اخشم است. خشمگین، با در نیافتن بوی (رابطه مستقیم و بیواسطگی گوهری)، نمیتواند با گوهر و فطرت انسانها، پیوند یابد و همبوی آنها شود. خشم، حواس انسان = خرد انسان = اندامهای

شناخت انسان را آشفته و بیسروسامان و پراکنده و پیریشان یا مختل میسازد ، و توانائی پیوند یافتن با انسانها و مهر ورزیدن با انسانها و همآفرین شدن با آنها را ( درتاءسیس نظام وقانون و داد ) از بین می برد .

رویداد خشم ، انسان را ناتوان در انبازشدن ، در همآفرینی یا مهرورزی با مردمان میکند . آنگاه تنها امکان رابطه او با دیگران و گیتی ، چیره شدن بر همه و حاکم شدن بر همه میگردد . هیچکس نباید انباز و همال ( هم + ارتا = همگوهر ) و همبغ ( همآفرین ) او باشد . او بوی مهر را دیگر از هیچکس و هیچ چیز نمیشنود و نمیتواند بشنود . همه ، بی بو = بی مهر هستند . به عبارت دیگر ، گوهرشان ، ارتا نیست ، و طبعاً همال ( هم + ارتا = همآفرین ) نیستند . اینکه همه ، بی بو میشوند ، این معنی را دارد که « حواس مردم » ، از اصالت میافتند . حواس مردم ، بطور مستقیم نمیتوانند بیندیشند و رابطه مستقیم گوهری با هیچ چیز ندارند و نمیتوانند با دیگران و طبیعت ، صمیمی و دوست بشوند .

از این پس « مهر » ، برای آنکه در خشمست ، معنای دیگر می یابد . هرکسی با او قرارداد اطاعت و تابعیت و تسلیم بودن و عبودیت ببندد ، تنها این رابطه را با او بپذیرد ، با او مهر دارد . « مهر » برای او ، دیگر ، پیوند « انبازی = همبغی = همآفرینی » نیست ، پیوند صمیمیت گوهری با همدیگر و همگوهری ( هم + ارتائی ) نیست . بلکه مهر ، از این پس ، فقط به معنای « استوار ماند مردمان و طبیعت در رابطه عبودیت اطاعت و تابعیت » است . از این پس ، مهر در او ، از این پس جمع خشم ( قهر و تهدید و درشتی ) و رحمت با هم است . چون آنکه « مهر = قرارداد » را بشکند ، با خشم روبرو میشود و آنکه بنا بر مهر ( قرارداد ) رفتار کند ، با رحمت او روبرو میشود . از این پس ، مهر ، به معنای همآفرینی = همبوئی = انبازی بکلی محو میشود و مهر ، به معنای قرارداد و عهد و میثاق و نفی همگوهری ، فهمیده میشود .

از این پس ، جهان و طبیعت ، بی بو میشوند . از این پس ، مهر در هیچ کسی ، نمی بوید . هیچکس ، با حواسش و خردی که از این حواس برآمده ، نمیتواند بشناخت گوهر مردمان و طبیعت برسد . همه ، محروم از درک حقیقت میشوند . حق همآفرینی نظام و قانون و سازمان و شادی و بینش ، از همه مردمان ، حذف و طرد میگردد . همه بایستن قرار داد و عهد ، به حس بویائی ، یا به توانائی همبوئی حواس خود با حقیقت چیزها ، بدبین میشوند . حواس ( خرد ) آنها ، ویژگی گوهریشان را که انباز و همآفرین شدن ، یا بو نیدن مهر است ، از دست میدهند . رابطه حواس با گیتی ، همه به روابط شهوانی کاسته و خوار ساخته میشوند . مهر ورزیدن به گیتی با حواس ، میشود ، دنیا پرستی ( عبد و تابع و مطیع دنیا شدن ) . خوار شمردن گیتی ، همان خوار شمردن حواس و بینشهای حسی و « صفت همبوئی و همآمیزی و مهری حس با حقیقت در همه چیزها » هست .

## درفر هنگ ایران ، همه ملل ، بر غم حکام یا حکومتشان خواهان مهر (= همآفرینی ) هستند

قدرت و حاکمیت در تاریخ ، در فرهنگ ایران ، اینهمانی با خشم دارد که میکوشد اصل مهر یا همآفرینی را در فطرت انسان ، همیشه سرکوبی کند ، چون از کندن ریشه آن ، عاجز است . چنانکه آمداز بینش های بیواسطه و مستقیمی که از جستجو و آزمایش حواس ( بوی ، همبوی ) پیدایش می یابند ، و در خرد ، شیرازه میشوند ، مهر و خرد انبازند . این همآفرینی در اجتماع (= خوشه = مجموعه دانه های بهم پیوسته ) ، «همپرسی» نامیده میشود ، که جستجو کردن بینش برای زندگی شاد در گیتی باشد . اجتماع در همپرسی ، همآفرین میشود . در همپرسی که همان مهر است ، نظام و قانون و ارزشهای اخلاقی آفریده میشود . اینکه انسان در خشم ، نمی بوید یا نمیتواند ببوید ، بدان معناست که حواس و خردش ، رابطه مستقیم و بیواسطه با گوهر هیچ

چیزی ندارد . حتی رابطه مسقیمش با خدا هم قطع شده است ، چون خدا ( ارتا ) ، گوهر همه چیز هاست . چون دیگر نمیتواند همبوئی کند ، حقیقت هیچ چیزی و انسانی را نمیشناسد و به هیچ انسانی و به طبیعت و گیتی ، اعتماد ندارد و از آنها میترسد . میترسد که همه او را بفریبند . در ترس پنهانی خود از دیگران ، همه را آشکارا میترساند و بدینسان دروغ را خلق میکند .

با گسترش خشم در جامعه ، « اصل همآفرینی در جهان و اجتماع » از بین برده میشود . با اولویت یافتن خشم ( آنچه حواس انسان را از پدیده ها می برد = نمیتواند ببوید = نمیتواند مهربورزد ) هم امکان پیدایش الیه خالق و هم امکان پیدایش « قدرت انحصاری و متمرکز » در اجتماعات باز میشود . ولی از دید فرهنگ ایران ، این مراکز قدرت و حقا آن الیه قدرت ، که در واقع پیکریابی اصل خشم هستند ، ولو خود را « مهر » و « رحمان » بنامند ، نمیتوانند به آسانی « اصل مهر یا همآفرینی » را بر پایه حواس ، در بشریت از بین ببرند و بشریت ، برغم این حکومتات و اقتدارات و الیهان ، در طبیعت و گوهرشان ، خواهان مهر و همآفرینی میمانند .

این اندیشه بسیار مهم ، که بیان فطرت همه انسانها و همه ملل و اقوام و طبقات و همه امم میباشد ، در داستان « ایرج » در شاهنامه ، عبارت به خود گرفته است . حکومتات و اقتدارات و الیهان ، برغم گسترش آموزه هایشان که در نهفته خشم را اصل ساخته اند ، نمیتوانند ، اصل مهر یا همآفرینی را در نهاد طرفداران و پیروانشان ، از بین ببرند .

در همه جهان ، همه انسانها ، این اندیشه را ، که تنها همآفرینی=مهر باید به اجتماع سامان بدهد و آنرا بیاراید و راهبری کند ، در فطرتشان دارند ، و طبیعتشان ، خواهان چنین نظامی و ارزشهایی و قوانینی است که از همآفرینی انسانها ، جوشیده باشد . در داستان ایرج که همان Erez=ارز یا ارتا یا پیکریابی سیمرغ باشد ، درست گسترش جهانی این فطرت ، یا گوهر انسانی ، بیان میشود . همه سپاهیان سلم و تور پر خاشگر ، با دیدن چهره مهر ایرج ، فقط و فقط او را که اصل مهر

است ، سزاوار شاهی و جهان آرائی میدانند و از حکام خودشان روبرو میگردانند . تابعیت از حکامشان را که سلم و تور باشد ، بکلی طرد میکنند . سلم و تور ، دوحاکم دابخش جهان نیز ، میدانند که سپاهیانسان طبق این کشش فطریشان رفتار خواهند کرد ، و آنها را نمیشود از آن باز داشت . در واقع آنها حق دارند ، از حاکمیت خشم و قهر و تهدید و درشتی سرپیچی کنند و این بزرگترین خطر برای قدرتمندان هست . سلم و تور که گوهرشان پر خاش و خشم است ، غیر از سپاهیانسان هستند . این دوحاکم ، از ترس آنکه این اصل مهر ، زیر اب سلطه و قهر و قدرت ( خشم ) را خواهد زد و همه سپاهیانسان به ایرج خواهند پیوست ، تنها راه را ، از بین بردن « اصل مهر = هم آفرینی = ایرج » میدانند .

فرهنگ ایران ، در ایرج ، حقانیت حکومت را فقط و فقط به « اصل مهر = هم آفرینی » میدهد . ایرج ، پیکر یابی حکومتیست که در آن قدرت و حاکمیت نیست . چرا ؟ چون مهر ، هم آفرینی همالان ( هم + ارتا یان ) هست ، چون همه ، تخم ارتا و همگوهر هستند . اینست که همه باید بوی مهر مردمان را دریابند تا حکومت و قدرت ( خشم = قهر و تهدید و درشتی ) را از پیدایش باز دارند . سپاهیان ملل دشمن :

به ایرج نگه کرد بکسر سپاه

که او « بُد ، سزاوار تخت و کلاه »

بی آرامشان شد ، دل از مهر اوی

دل از مهر و ، دو دیده از چهر اوی

سپاه پراکنده شد جفت ، جفت

همه نام ایرج بُد ، اندر نهفت

که این را سزاوار شاهنشاهی جز این را مبادا ، کلاه مهی

فقط اصل مهر باید ، جهان را بیاراید و سامان بدهد . سپاه کینه خواه

این دوشاه ، ناگهان ، منقلب میشوند و تحول مییابند

سپاه دوشاه از پذیره شدن دگر بود و دیگر ، زباز آمدن

در این ترس است که سلم به تور میگوید :

سپاه دوکشور چو کردم نگاه از این پس جز او را نخواهند شاه  
 اگر بیخ او نگسلانی ز جای ز تخت بلندی فتی زیر پای  
 اصل مهر را باید در فطرت انسانها از بین برد ، تا بتوان بر آنها قدرت  
 و غلبه داشت ، و این همان « بیداد » است . بدینسان همه حکومتها ،  
 حکومت بیداد میشوند ، چون حق مردم را از همآفرینی از آنها غصب  
 میکنند . با خشم ، بوی مهر را از پیدایش باز میدارند یا آنکه مردم را  
 ناتوان از بوئیدن بوی مهر میسازند . ولی از این خدای مهر برفراز  
 کوه البرز است که بوی مهر ، در همه جهان ، در همه تخم های جانها ،  
 پراکنده میشود .

## بوی مهر ، آشیانه سیمرغ است آشیانه سیمرغ ، بوی سه درخت بویاست صندل + سرو + عود

سیمرغ ، در میان دریای فراخکرت ، به شکل « خوشه درخت همه  
 تخمه = ارتاخوشت » تصویر میشود ، ولی در شاهنامه برفراز کوه  
 البرز ، به شکل « مجموعه همه بوهای خوش برگها و شیرابه های  
 درخت و ... » تصویر میشود . او ، عطر ( هُوْبُوی = خوشبوی ) همه  
 گیاهان و جانها هست . به عبارت دیگر ، او « بوی مهر » در همه جانها  
 و انسانها و گیاهانست .

نشیمی ازو ( البرز ) برکشیده بلند

که ناید ز کیوان برو بر ، گزند

فروبرده از شیز ( سرو ) و صندل ، عمود

« یک اندر دگر بافته » ، چوب عود

سیمرغ ، چیزی جز « عطرهای درخت عود نیست که سرو و صندل  
 ( چندل ) را به هم بافته است . به هم بافتن ، همان معنای مهر را دارد .  
 چنانچه در بررسی دیده خواهد شد ، سرو و چندل نیز ، پیکریابی اصل

مهر هستند . سیمرغ ، آمیزه سه بوی مهر با همست . سیمرغ مجموعه « بوهای خوش مهر درگیتی » است . مجموعه برگها و گلها ودانه ها وشکوفه های خوشبوست . خوشبویه ها نهفته در آنهاست .

سیمرغ ، یا ارتا ، یا نخستین عنصر ، آتش جان نهفته درهر انسانیست . تن هر انسانی ، آشیانه وخانه اوست . تن هر انسانی ، آتشکده خداست . اینست که او باید از این آشیانه ونشیمش ، بتواند بپرد و بازگردد . باید از نهان ، آشکار ( اشه ) شود . از این رو ، هر تنی ، آتشکده یا کوه قاف ارتا یا سیمرغست . تن ، قفس وزندان نیست ، بلکه درآغاز زهدان وسپس آشیانه است . او درهر تنی ، نهفته است که کشش به آشکارشدن دارد . از این رو ارتا یا سیمرغ ، « گنج نهفته درهرجانی وهر انسانی » است . در هزوارش ( یونکر ) ، « گنج » ، به معنای « جی بون = ji+bun » هست . بون ، زهدان واصل وسرچشمه است ، و « جی = ژی » که زندگی و توافق وهماهنگی و شاهین ترازوو انبازی « مییاشد ، نام رام ، دخترسیمرغ و مادر زندگیست ، که متون زرتشتی اورا نرینه ساخته اند . گنج ، یعنی « سرچشمه وزهدان زندگی = سرچشمه وزهدان خدای زندگی » . از این رو ، « بوی » ، هم معنای کشش وهم معنای جستجوی را باهم دارد . این « جی » ، این « ارتا = اخو » را باید در درون هرجانی وانسانی ، جست . سیمرغ ، وعظ نمیکند و درس مهر ونیکی وحقیقت نمیدهد ، بلکه اورا باید در درون خود و انسانها دیگر ، جست .

ولی آنچه درون جی = ارتا = اخو ، نهفته است ، خودش جوینده را به یافتن خود میکشد . سیمرغ یا خدا ، در فراسوی گیتی نیست . « غیب » در فرهنگ ایران ، فراسو نیست ، بلکه درونسوئی هست که کشش به برونسو شدن وآشکارشدن دارد . سیمرغ یا ارتا ، که نهفته وگنج مخفی درهرجانی وانسانیست ، کارش همیشه در غیب بودن ودر غیب ماندن فراسوی جهان نیست ، بلکه کارش ، آشکارشدنست ( اشه ) از تن هاست . از این رو ، بوی ، اصل آشکارشونده ایست که نمیتوان آنرا به زنجیر وتسخیرکرد . خدا وحقیقت ونیکی وشادی ، بوی

هستند . آنها ، همه را به سوی خود میکشند و جویای خود میسازند، و به خود رهبری میکنند و نیاز به هیچ واسطه و میانجی و رهبر ندارند . آنها درکششان ، رهبرند .

بو، قلاوزیست و رهبر مر ترا می برد تا خلد و کوثر مر ترا بوی خوش او ، رهبر باشد

تا گل وریحان ، تا گل وریحان - مولوی

انسان بایدخودش حقیقتی را که درهرچیزی ودرخودش هست ، بجوید ، چون حقایق درون چیزها ، او را میکشند و هیچ نیازی به رهبر و واسطه نیست . همین رابطه را انسان با خودش ، با گنج نهفته درخودش ( ارتا = اخو = فرن = جی ) نیز دارد . او باید خدا را ، حقیقت را ، اصل زندگی را ، درخودش که نهفته و موجود است بجوید ، چون این اخو=جی ، می بویند و او را بسوی خویشتن میکشند و راهبری میکنند . حقیقت و نیکی و شادی و خدا ، همه نیروهای کشنده اند . همه درکشش ، انسان را به خود ، رهبری میکنند . این « اقتران کشش و جستجو در بوی » ، نفی واسطه و رهبر و پیامبر میکند . حقیقت ، خدا ، نیکی ، شادی ، بوی هستند . در بوئیدن ، هم میکشند و هم درکشش نهانی خود ، جوینده میسازد . یافتن حقیقت و خدا و اصل زندگی و نیکی و شادی ، نیاز به واسطه و رهبر و پیامبر ندارد .

بررسی ادامه دارد